

درس پنجم: تحلیل هستی‌بخشی علت فاعلی (نظریه فقر وجودی و وجود رابط)



مطلبی که پیش رو دارید، درس پنجم از **جزوه «خداشناسی» طرح ولایت** (ویژه دانشجویان - با تدریس استاد عبداللہی) است. اگر به صورت اتفاقی یا از طریق جستجو وارد این نوشته شده‌اید، پیشنهاد می‌کنم سری به صفحه معرفی این جزوه بزنید تا هم با سیر کلی مباحث آشنا شوید و هم در صورت تمایل، سایر بخش‌های آن را به ترتیب مطالعه کنید.

۱. مقدمه: اهمیت فهم دقیق رابطه علت فاعلی و معلول

در درس گذشته {یعنی «**اقسام علت در فلسفه اسلامی**»} گفتیم که وظیفه «**علت فاعلی**» این است که «به معلول وجود می‌دهد». مثلاً حرکت دستِ علی، از خودش وجود نداشت؛ اراده‌ی علی به عنوان علت فاعلی به آن وجود داد. خود اراده نیز از علی وجود گرفت.

تمام بحث ما در این درس، تمرکز و شکافتن همین یک جمله است: «**علت فاعلی به معلول وجود می‌دهد.**» می‌خواهیم معنای دقیق این جمله را بفهمیم و تصویری واقعی از آنچه این جمله از آن خبر می‌دهد، به دست آوریم.

اهمیت مسئله

برای درک اهمیت این مسئله {یعنی دیدگاه صدرالمآلهین که ما اکنون می‌خواهیم آن را بررسی کنیم}، به فرمایشی از حضرت آیت‌الله مصباح یزدی (رحمة‌الله‌علیه) اشاره می‌کنم. ایشان می‌فرمایند: «اگر کسی ده‌ها سال فلسفه‌های مختلف را بخواند تا فقط همین یک دیدگاه را درست متوجه شود، ارزشش را دارد. این دیدگاه آن‌چنان عمیق و گران‌بهاست که اگر تمام تلاش‌های ۲۵۰۰ ساله فیلسوفان در تاریخ، هیچ نتیجه‌ای جز کشف همین یک دیدگاه نداشت، باز هم ارزشش را داشت.» این نشان می‌دهد که ما با مسئله‌ای بسیار بنیادین روبه‌رو هستیم که در انتهای بحث، عظمت آن روشن خواهد شد.

۲. مقدمه معرفت‌شناختی؛ تفاوت ساختار زبان، ذهن و واقعیت خارجی

برای درک دقیق اینکه گزاره‌ی «علت فاعلی به معلول وجود می‌دهد» چه معنایی در عالم واقع دارد، ابتدا باید یک مقدمه مهم معرفت‌شناختی را بیان کنیم. به این گزاره دقت کنید: «یک گل در باغ موجود است». اگر از «در» که حرف و «است» که ربط است چشم‌پوشی کنیم، در ظرف «زبان» با چهار کلمه مستقل (یک، گل، باغ، موجود) روبه‌رو هستیم. به موازات این کلمات، وقتی این جمله را می‌شنویم، در ظرف «ذهن» نیز حداقل چهار مفهوم مجزا شکل می‌گیرد که به ازای هر یک از آن الفاظ است.

در مباحث «مبانی یک» (معرفت‌شناسی) آموختیم که ما دو نوع علم داریم و یکی از آن‌ها «علم حصولی» است. علم حصولی در واقع شناخت واقعیت با واسطه مفاهیم ذهنی است؛ یعنی ما با ابزار ذهنمان به سراغ شناخت واقعیت می‌رویم. اما در کنار ظرف ذهن، ما ظرف دیگری نیز داریم که اصطلاحاً به آن «زبان» می‌گوییم. حقیقت زبان چیست؟ زبان یک نهاد اجتماعی و یک اختراع انسانی است. از آنجا که انسان موجودی اجتماعی است و هیچ‌کس نمی‌تواند تمام نیازهایش را به تنهایی برطرف کند، ما ناگزیر از برقراری ارتباط با یکدیگر هستیم.

اما در این مسیر ارتباطی، یک مانع بزرگ وجود دارد: هیچ‌کس به «علوم حضوری» و «امور ذهنی» شخص دیگری دسترسی ندارد. من نمی‌توانم مستقیماً محتویات ذهن شما را ببینم و شما نیز به ذهن من راه ندارید. برای حل این مشکل، بشر دست به اختراع زبان زد. برای درک دقیق این مکانیسم، واقعیت درون یک لیوان آب را در نظر بگیرید. خود آب به عنوان یک واقعیت خارجی در بیرون قرار دارد. ما از این واقعیت، یک مفهوم ذهنی (به عنوان یک مایع بی‌رنگ، بی‌بو و برطرف‌کننده تشنگی) در ذهن خود می‌سازیم. سپس برای اینکه بتوانیم این مفهوم را به دیگران منتقل کنیم، یک «شکل نوشتاری» و یک «صدای گفتاری» (یعنی کلمه «آب») را برای آن وضع می‌کنیم.

هدف از این اختراع آن است که هر زمان من کلمه «آب» را می‌گویم یا می‌نویسم، به مخاطب بفهمانم که این مفهوم اکنون در ذهن من وجود دارد. بنابراین، حقیقت زبان ابزاری است برای انتقال آنچه در ذهن داریم به دیگران. با این توضیحات، سیر حکایت‌گری در دو جمله طلایی خلاصه می‌شود: «زبان، حاکی از ذهن است» و «ذهن، حاکی از واقعیت است». در نتیجه، ما با استفاده از زبان، هرچند با واسطه، قصد داریم از واقعیت پرده برداریم.

این مسئله تا اینجا بسیار روشن است و جای شک و تردیدی ندارد. اما چالش بسیار بزرگ و اساسی دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود؛ چالشی که اگر به آن دقت نکنیم، در تحلیل‌های فلسفی دچار خطای دید می‌شویم: «ساختار ذهن و زبان، همواره و به‌طور کامل بر ساختار واقعیت منطبق نیستند». باز کردن و تشریح کامل همین یک جمله نیازمند تدوین یک کتاب مستقل است، اما برای روشن شدن مطلب به دو مثال عرفی بسنده می‌کنیم.

فرض کنید صبح از خواب بیدار می‌شوید و با نگاه به آسمان می‌گویید: «آفتاب طلوع کرد» یا «آفتاب بالا آمد». این جمله در حال خبر دادن از یک واقعیت {یعنی روشن شدن هوا} است و از نظر عرفی کاملاً درست و صادق است. اما آیا در عالم واقع نیز دقیقاً همین اتفاق افتاده است؟ آیا زمین در جایی ایستاده بود و سپس خورشید حرکت کرد و بالا آمد؟ قطعاً خیر. واقعیت خارجی کاملاً برعکس ساختار این جمله است؛ خورشید ثابت است و این زمین است که می‌چرخد و با قرار گرفتن نیم‌کره‌ی ما در برابر خورشید، هوا روشن می‌شود. پس زبان از واقعیت خبر می‌دهد، اما مکانیسم بیان آن، دقیقاً منطبق بر مکانیسم وقوع واقعیت نیست.

مثال دوم، یک مثال مادرانه است که شاید سن شما به آن قد ندهد. در زمان قدیم این‌طور نبود که مرتب و به بهانه‌های مختلف برای بچه‌ها لباس بخرند؛ معمولاً سالی یک‌بار، آن هم برای عید لباس می‌خریدند. اما نکته جالب ماجرا اینجا بود که مادرها همان لباس نوی عید را هم بلافاصله به بچه نمی‌دادند تا بپوشد! رسم بر این بود که لباس جدید را در بقیچه‌ای می‌گذاشتند برای سال آینده، و در عوض، لباسی را که پارسال خریده و پنهان کرده بودند، از بقیچه درمی‌آوردند تا آقا پسر امسال به تن کند.

حال تصور کنید شب عید است، مادر لباس پارسال را به پسر می‌دهد و او با خوشحالی می‌رود تا آن را بپوشد. اما وقتی لباس را به تن می‌کند، می‌بیند اندازه‌اش نیست. بیرون می‌آید و در توصیف این وضعیت چه می‌گوید؟ می‌گوید: «پیراهنم کوتاه شده!» یا «پیراهنم کوچک شده است!».

دقت کنید؛ این جمله دارد از یک واقعیت خبر می‌دهد و پسر هم کاملاً راست می‌گوید (لباس دیگر اندازه‌اش نیست). اما آیا ساختار این جمله، دقیقاً مطابق با عالم واقع است؟ آیا در متن واقعیت خارجی، پیراهن واقعاً تکان خورده، آب رفته و کوچک شده است؟ قطعاً خیر. ابعاد پیراهن در آن بقیه کاملاً ثابت مانده و در واقع این آقا پسر است که قد کشیده و بزرگ شده است! در اینجا نیز به وضوح می‌بینیم که ما با زبان از واقعیت خبر می‌دهیم و زبان حکایت از واقع می‌کند، اما متأسفانه زبان، واقعیت را دقیقاً همان‌طور که هست صورت‌بندی نمی‌کند و ساختار عینی پدیده با ساختار زبانی آن متفاوت است.

اکنون با درک این عدم تطابق ساختاری میان زبان و واقعیت، به مثال اصلی خود بازمی‌گردیم: «یک گل در باغ موجود است». همان‌طور که گفته شد، در ظرف زبان کلمات متعددی (یک، گل، موجود) داریم و در ظرف ذهن نیز مفاهیم متعددی (مفهوم یک، مفهوم گل، مفهوم وجود) شکل گرفته است. اما پرسش اساسی این است که آیا در متن واقعیت خارجی نیز ما با چند چیز مجزا روبه‌رو هستیم؟ آیا در باغ، یک شیء به نام «گل» قرار دارد و در کنار آن، شیء دیگری به نام «وجود» افتاده است؟ پاسخ قطعاً منفی است. در متن واقع، ما تنها با «یک» واقعیت روبه‌رو هستیم.

این تحلیل ما را به یک قاعده بسیار مهم فلسفی رهنمون می‌سازد: «مفاهیم ذهنی متعدد، ممکن است در عالم واقع تنها یک مصداق و یک واقعیت واحد داشته باشند». برای تثبیت این قاعده، به مثال «علی آقا» که در مباحث پیشین مطرح شد توجه کنید. علی آقا در عالم خارج تنها یک واقعیت واحد است، اما ما به دلیل حیثیات و ویژگی‌های مختلف او، ده‌ها مفهوم متفاوت {مانند پدر، قهرمان کشتی، مرد، دارای قد، دارای وزن و غیره} از او انتزاع می‌کنیم.

بنابراین، نتیجه می‌گیریم که هرچند در ظرف ذهن و زبان، «یک»، «گل» و «موجود» سه چیز متفاوت به نظر می‌رسند، اما در متن واقع، یک واقعیت واحد هستند. توجه به این قاعده و فریب نخوردن از کثرت کلمات در زبان، کلید اصلی ما برای فهم دقیق گزاره‌ی «علت فاعلی به معلول وجود می‌دهد» در ادامه بحث خواهد بود.

۳. تحلیل تصویر عرفی از هستی‌بخشی علت فاعلی

پس از درک این مقدمه معرفت‌شناختی که «زبان و ذهن لزوماً آینه تمام‌نمای کثرت‌های عالم واقع نیستند»، اکنون می‌توانیم به سراغ تحلیل دقیق گزاره‌ی اصلی درس برویم: «علت فاعلی به معلول وجود می‌دهد». هدف ما این است که بفهمیم این گزاره، دقیقاً از چه واقعیتی در عالم خارج پرده برمی‌دارد. متدولوژی ما برای فهم این مسئله به این شکل

است که ابتدا یک تصویر ساده و ابتدایی از این فرآیند در ذهن ترسیم می‌کنیم، سپس این تصویر را با ترازوی عقل می‌سنجیم تا ایرادات آن مشخص شود، و در نهایت با اصلاح آن ایرادات، به یک تصویر دقیق و فلسفی دست می‌یابیم.

ما چون در نقطه‌ی آغازین بحث، هنوز حقیقتِ «رابطه‌ی وجودبخشی» را به شکل دقیق نمی‌دانیم، ناگزیر هستیم از یک نقطه‌ی ملموس شروع کنیم. بنابراین، ابتدا یک «تصویر ابتدایی» و یک «فرض اولیه» بنا می‌کنیم مبنی بر اینکه این رابطه شبیه به داد و ستدهای عرفی {مانند پول دادن} است. سپس این فرض را در بوته‌ی نقد می‌گذاریم و با ابزار عقل آن را بررسی و به اصطلاح «چکش‌کاری» می‌کنیم تا ببینیم در کجاها با واقعیت سازگار است و در کجاها نیاز به اصلاح دارد. این مسیر، ما را گام‌به‌گام از یک تصور خام به یک ادراک دقیق فلسفی می‌رساند.

برای شروع، فرض می‌کنیم که فرآیند «وجود دادنِ علت فاعلی به معلول»، کاملاً شبیه به داد و ستدهای روزمره و عرفی ماست. به عنوان مثال، فرض کنید این فرآیند شبیه به این گزاره است که: «حسن به علی پول می‌دهد». اگر بخواهیم ارکان این داد و ستد عرفی را تحلیل کنیم، در متن واقع با چهار رکن یا واقعیت روبه‌رو می‌شویم: نخست، «پول‌دهنده» که در این مثال حسن است؛ دوم، «پول‌گیرنده» که علی است؛ سوم، «امر داد و ستد شده» که همان پول است؛ و چهارم، «فعل پول دادن» یعنی همان عمل جابه‌جایی و انتقال.

در اینجا باید به یک ظرافت دقت کرد: فعل «پول دادن» از سوی حسن و فعل «پول گرفتن» از سوی علی، دو اتفاق یا دو واقعیت مجزا در عالم خارج نیستند. این‌ها در واقع یک رویداد واحد هستند که اگر از زاویه دید حسن (بالا) به آن نگاه کنیم، نامش «دادن» است و اگر از زاویه دید علی (پایین) به آن بنگریم، نامش «گرفتن» است. بنابراین، ما در این فرآیند با چهار واقعیت سروکار داریم، نه پنج واقعیت.⁽¹⁾

حال بیایید این تصویر ابتدایی و عرفی را بر مسئله فلسفی خودمان تطبیق دهیم. اگر رابطه علت و معلول شبیه به این داد و ستد باشد، باید در متن واقع این رابطه نیز چهار رکن متناظر وجود داشته باشد: نخست، «وجود دهنده» که همان علت فاعلی است؛ دوم، «وجود گیرنده» که همان معلول است؛ سوم، «امر داد و ستد شده» که همان وجود است؛ و چهارم، «فعل وجود دادن» یا همان ایجاد. بر اساس این تصویر، علت فاعلی (مانند حسن) دست در خزانه‌ی هستی می‌کند، «وجود» را برمی‌دارد و آن را به معلولی که در برابرش ایستاده است (مانند علی)، تقدیم می‌کند. اکنون باید این تصویر را از منظر عقلی بررسی کنیم تا ببینیم آیا قابل پذیرش است یا خیر.

(1): البته ممکن است در کاربرد عرفی، واژه‌ی «دادن» گاهی صرفاً به معنای «عرضه کردن» یا «دراز کردن دست» به کار رود؛ مثلاً بگوییم «حسن پول را داد {یعنی به سمت او گرفت}»، اما علی آن را نگرفت». در این کاربرد ناقص، هنوز فعلِ دادن به معنای واقعی محقق نشده است. اما مقصود ما در این بحث فلسفی از «فعلِ دادن»، معنای دقیق و کامل آن، یعنی «تحقیق جابه‌جایی و انتقال» است؛ درست شبیه زمانی که شخصی بدهی یا قسط وام خود را «پرداخت» می‌کند. در مفهوم «پرداخت کردن»، تا زمانی که طرف مقابل (گیرنده) آن را دریافت نکند، اصلاً «دادنی» رخ نداده است. بنابراین، در این تحلیل دقیق، «دادنِ علت» و «گرفتنِ

معلول» از یکدیگر انفکاک‌ناپذیرند و نمی‌توان تصور کرد که در عالم واقع، علت وجود را «بدهد» (منتقل کند) اما معلول آن را «نگیرد».

۱.۳. چالش اول: محال بودن تقدم معلول بر دریافت وجود

وقتی این تصویر ابتدایی را زیر ذره‌بین عقل قرار می‌دهیم، متوجه می‌شویم که با یک مشکل و بن‌بست اساسی روبه‌رو است. در مثال عرفی ما، «گیرنده‌ی پول» (علی) هویتی کاملاً مستقل و متمایز از «پول» دارد. به عبارت دیگر، علی پیش از آنکه پولی از حسن دریافت کند، خودش وجود دارد، زنده است و در آنجا ایستاده تا بتواند عمل دریافت را انجام دهد. اگر قرار باشد رابطه علت و معلول نیز دقیقاً از همین الگو پیروی کند، باید بپذیریم که «معلول» {به عنوان گیرنده‌ی وجود} چیزی غیر از «وجودی» است که از علت فاعلی دریافت می‌کند. نتیجه‌ی منطقی این فرض آن است که معلول باید پیش از دریافت وجود از علت فاعلی، خودش موجود باشد و در جایی ایستاده باشد تا بتواند آن «وجود» را بگیرد! این نتیجه، یک تناقض آشکار و یک محال عقلی است. چرا؟ زیرا ما در مباحث پیشین اثبات کردیم که معلول، ذاتاً یک «ممکن‌الوجود» است؛ یعنی در ذات خود فاقد هرگونه وجودی است و تمام هستی خود را وام‌دار علت فاعلی است. معلول پیش از آنکه علت فاعلی به او وجود بدهد، اصلاً چیزی نیست که بخواهد گیرنده‌ی چیزی باشد. بنابراین، این فرض که معلول و وجود معلول دو واقعیت مجزا هستند که یکی دیگری را دریافت می‌کند، از اساس باطل است.

۲.۳. اصلاحیه اول: یگانگی معلول و وجود معلول در عالم واقع

برای رهایی از این بن‌بست عقلی، ناگزیریم تصویر ابتدایی خود را اصلاح کنیم. ریشه این مشکل در آنجا بود که ما حساب «وجود» را با حساب امور مادی {مثل پول} یکسان فرض کردیم. در امور مادی، گیرنده وجود دارد و شیء دیگری را دریافت می‌کند؛ اما در مسئله‌ی هستی‌بخشی، نمی‌توان گفت «چیزی که هست، می‌آید و وجود را می‌گیرد». بنابراین، اصلاحیه اول این است که بپذیریم در متن واقعیت خارجی، «معلول» و «وجودی که به معلول داده می‌شود»، دو چیز مجزا نیستند. برخلاف زبان که در آن می‌گوییم «معلول وجود را می‌گیرد» {و ذهن فریب این دوگانگی کلامی را می‌خورد}، در عالم خارج، «وجود معلول» دقیقاً همان خود «معلول» است. این‌ها دو اسم و دو مفهوم ذهنی برای یک واقعیت واحد عینی هستند. با این اصلاحیه، مشکل اول برطرف می‌شود؛ زیرا دیگر نیازی نیست که معلول پیش از دریافت وجود، موجود باشد، بلکه خود معلول عین همان وجودی است که از علت صادر می‌شود.

برای اینکه این تحلیل عقلی کاملاً ملموس شود، کافی است به مصادیق خارجی و حتی خودتان نگاه کنید. آیا هر یک از شما دانشجویان یک واقعیت هستید و «وجود شما» واقعیت دیگری است که در کنارتان ایستاده؟ یا در همان مثال «گل

در باغ» که در ابتدای درس بررسی کردیم، آیا «خودِ گل» یک شیء است و «وجودِ گل» شیء دیگری که جداگانه در باغ تحقق دارد؟ قطعاً خیر. در متن واقع، ما با دو چیز مجزا روبه‌رو نیستیم؛ بلکه گل و وجودِ گل، یا شما و وجودتان، در خارج یک حقیقت واحد هستند که ذهن ما از آن، دو مفهوم متفاوت انتزاع کرده است.

۳.۳. چالش دوم: محال بودن اعطای شیء به خودش (تحصیل حاصل)

با اعمال اصلاحیه اول، گام مهمی به سوی فهم دقیق مسئله برداشتیم، اما کار در اینجا تمام نمی‌شود. این تصویر اصلاح‌شده، ما را با یک چالش عقلی جدید و پیچیده‌تر مواجه می‌کند. بیایید دو گزاره‌ی مسلمی را که تا این لحظه در دست داریم، در کنار یکدیگر قرار دهیم:

- گزاره اول (اصل بحث): «علت فاعلی به معلول، وجود می‌دهد.»
- گزاره دوم (نتیجه اصلاحیه اول): «وجودِ معلول، دقیقاً همان خودِ معلول است.»

اگر این دو گزاره را با هم ترکیب کنیم، به یک نتیجه‌ی محال و بی‌معنا می‌رسیم. گزاره اول را می‌توان این‌گونه بازخوانی کرد: «علت فاعلی، وجودِ معلول را به معلول می‌دهد». حال اگر بر اساس گزاره دوم، به جای عبارت «وجودِ معلول»، کلمه‌ی «معلول» را جایگذاری کنیم، جمله به این شکل درمی‌آید: «علت فاعلی، معلول را به معلول می‌دهد!»

از منظر عقلی، این گزاره کاملاً بی‌معناست. معنا ندارد که چیزی به خودش داده شود. فرض کنید شما یک اسکناس هزار تومانی در جیب خود دارید؛ آیا منطقی است که شخص دیگری بیاورد و دقیقاً همان اسکناس هزار تومانی داخل جیبتان را دوباره به شما بدهد؟ او می‌تواند یک هزار تومانی دیگر (شبیه به آن) را به شما بدهد، اما اعطای دقیقاً همان چیزی که شما دارا هستید، به خودِ شما، عملی محال و مصداق بارز «تحصیل حاصل» است. بنابراین، اگر وجودِ معلول با خودِ معلول یکی است، معنا ندارد که بگوییم علت فاعلی، معلول را به معلول می‌دهد. این تصویر نیز با بن‌بست مواجه شد.

۴.۳. اصلاحیه دوم: یگانگی معلول، وجود و فعلِ ایجاد

اکنون در شرایطی قرار داریم که نه می‌توانیم دست از گزاره اول برداریم {زیرا اصل علیت فاعلی مخدوش می‌شود} و نه می‌توانیم از گزاره دوم عقب‌نشینی کنیم {زیرا به مشکل تقدم معلول بر وجود برمی‌گردیم}. پس راه چاره چیست؟

تنها راه حل باقی‌مانده این است که تصویر خود را ارتقا دهیم و اصلاحیه دومی را بر آن اعمال کنیم. راه حل این است که ما باید درک خود را از «فعلِ وجود دادن» {یا همان ایجاد} تغییر دهیم. مشکل از آنجا ناشی شد که ما فعلِ «ایجاد» را چیزی متمایز از «وجود» و «معلول» فرض کردیم.

برای حل این پارادوکس، باید بپذیریم که در متن واقعیت خارجی، نه تنها «معلول» و «وجود معلول» یک چیز هستند، بلکه «فعل وجود دادن» (ایجاد) نیز دقیقاً عین همان دو است. به بیان دیگر، این سه مفهوم (معلول، وجود معلول، و فعل ایجاد) در عالم خارج، سه نام برای یک حقیقت واحد و بسیط هستند.

اگر این سه رکن در متن واقع عین یکدیگر باشند، دیگر مشکل اعطای شیء به خودش پیش نمی‌آید. در این صورت، معنای «وجود دادن علت فاعلی به معلول» این نیست که چیزی از علت جدا شده و به عنوان یک بسته به معلول تحویل داده می‌شود، بلکه حقیقت این فرآیند چیز دیگری است که نیازمند تحلیلی بسیار عمیق‌تر است.

پایان جلسه ۵ و شروع جلسه ۶

دقت بفرمایید، فهم این قسمت کمی دشوار است. مشکل ما دقیقاً از آنجا نشأت می‌گرفت که در ذهنمان سه واقعیت مجزا چیده بودیم: ۱. علت فاعلی، ۲. فعل وجود دادن، ۳. معلول {یا همان وجود معلول}. چون این سه چیز را مجزا در نظر گرفتیم، این مشکل لاینحل پیدا شد که علت فاعلی، معلول را به خودش می‌دهد.

راه حل مشکل در این است که نگاه تفکیک‌کننده‌ی ذهنمان را کنار بگذاریم. ما در اصلحیه اول پذیرفتیم که «معلول» و «وجود معلول» دقیقاً یک چیز هستند. حالا باید گام نهایی را برداریم و بپذیریم که «فعل وجودبخشی» {همان کاری که علت فاعلی انجام می‌دهد} نیز از آن دو جدا نیست.

اشتباه تصویر قبلی ما این بود که فرآیند را دوا مرحله‌ای می‌دیدیم؛ فکر می‌کردیم علت فاعلی ابتدا یک «فعل» انجام می‌دهد (مرحله اول)، و سپس در اثر آن فعل، «معلول» در عالم خارج محقق می‌شود (مرحله دوم). یعنی فعل را یک واقعیت می‌دانستیم و معلول را واقعیتی دیگر.

اما حقیقت فلسفی این است که در فرآیند ایجاد، «فعل» و «نتیجه‌ی فعل» دو چیز مجزا نیستند. این‌گونه نیست که علت فاعلی کاری بکند تا معلول به وجود بیاید؛ بلکه خود همان «فعل علت فاعلی»، عین «معلول» است. به بیان ساده‌تر: عمل وجود دادن، دقیقاً همان وجود معلول است.

۵.۳. مثال‌هایی برای درک یگانگی «فعل» و «نتیجه فعل» در نفس انسان

برای اینکه این مطلب روشن‌تر شود و بتوانیم «یگانگی فعل و نتیجه‌ی فعل» را هضم کنیم، باید به سراغ مثال‌هایی از درون خودمان (نفس انسان) برویم.

ابتدا بیایید به افعال فیزیکی روزمره نگاه کنیم. در درس دوم مثالی داشتیم: «علی اراده می‌کند و در نتیجه دستش حرکت می‌کند». در اینجا، «اراده‌ی علی» علت فاعلی است و «حرکت دست» معلول است. در این فرآیند، علت (اراده علی) یک فعلی انجام می‌دهد و در اثر آن، یک معلولی (حرکت دست) در خارج به وجود می‌آید. در اینجا کاملاً روشن است که

«فعلِ علت» یک چیز است و «نتیجه‌ی آن» (معلول) چیز دیگری است. در تمام افعالی که ما با اعضا و جوارح بدنمان انجام می‌دهیم، روال به همین شکل است؛ فعل و نتیجه دو واقعیت مجزا هستند.

اما حالا دقت کنید! می‌خواهیم زاویه دید را تغییر دهیم. خود «اراده‌ی علی» را چه کسی به وجود می‌آورد؟ پاسخ روشن است: «خود علی». علی اراده می‌کند. پس در اینجا «علی» علت فاعلی هست و «اراده کردن» فعل علی است.

حال سؤال اینجا است: آیا همان‌طور که در مثال حرکت دست، علی اراده می‌کند و در نتیجه چیز دیگری (حرکت دست) به وجود می‌آید، در اینجا هم علی ابتدا یک فعلی به نام «اراده کردن» انجام می‌دهد و سپس، در پی آن، چیز دومی به نام «اراده» در وجود علی خلق می‌شود؟ آیا ما با دو واقعیت متمایز مواجهیم: اول «فعلِ اراده کردن» و دوم «نتیجه‌ای به نام اراده»؟

خیر! با کمی دقت درمی‌یابیم که این‌ها یک چیز هستند. ما چیزی به نام «فعلِ اراده کردن» و نتیجه‌ای جداگانه به نام «اراده» نداریم. «اراده کردن» عین همان «اراده» است. همین الان که من اراده می‌کنم راه بروم، اراده‌ی من موجود است؛ این اراده، دقیقاً همان اراده کردن من است. پس برخلاف افعال فیزیکی، در افعال درونی نفس، «فعل» با «معلول» یک چیز بیشتر نیست.

برای تثبیت این مطلب، به یک مثال دیگر توجه کنید. فرض کنید ان‌شاءالله به حرم آقا امام رضا (علیه‌السلام) مشرف می‌شویم و به گنبد نگاه می‌کنیم. بعد می‌آییم در کلاس می‌نشینیم. وقتی من در کلاس کلمه‌ی «حرم» را به زبان می‌آورم، چه اتفاقی در ذهن شما می‌افتد؟ شما بلافاصله تصویر حرم را در ذهن خود خلق می‌کنید. وقتی هم بحث عوض می‌شود و توجه شما از آن برداشته می‌شود، آن تصویر از بین می‌رود.

در این فرآیند، یک معلول به وجود آمد که همان «تصویر حرم» بود. این تصویر را چه کسی به وجود آورد؟ شما؛ شما به عنوان علت فاعلی آن را تصور کردید. اما آیا فرآیند به این شکل بود که شما ابتدا فعلی به نام «تصور کردن» انجام دادید، و در نتیجه‌ی آن، چیز دومی به نام «تصویر» در ذهن شما متولد شد؟ قطعاً خیر. «تصور کردن شما»، اسم دیگرش همان «تصویر» است. این‌ها دو چیز نیستند.

۴. تصویر نهایی از هستی‌بخشی: تقلیل واقعیات به علت و فعلِ علت

با این مثال‌ها، برمی‌گردیم به بحث اصلی خودمان. مشکل ما این بود که اگر علت فاعلی چیزی باشد که فعلی به نام «وجود دادن» انجام می‌دهد و در نتیجه‌ی آن «معلول» به وجود می‌آید، مشکل محال «اعطای معلول به خودش» پیش می‌آمد.

اما اکنون با این تحلیل دقیق، تصویر ما اصلاح می‌شود: فعلِ علت فاعلی {یعنی وجود دادن}، چیزی جز خودِ معلول نیست. یعنی «وجود دادن»، «معلول» و «وجود معلول»، هر سه یک واقعیت دارند و تنها سه اسم برای یک حقیقت واحد هستند. با این اصلاح، آن مشکلِ عقلی کاملاً برطرف می‌شود.

ما با یک تصویر ابتدایی (چهار واقعیتی) شروع کردیم، بررسی کردیم و دیدیم دو جای آن اشکال دارد. آن دو جا را که اصلاح کردیم، رسیدیم به این تصویر درست. تصویر درست می‌گوید: در فرآیند وجودبخشی علت فاعلی به معلول، تنها پای دو واقعیت در میان است: ۱. علت فاعلی. ۲. فعلِ علت فاعلی {که اسم دیگرش «معلول»، و اسم دیگرش «وجود معلول» است}.

به طور خلاصه: «معلول، همان فعلِ علت فاعلی است». اینکه می‌گوییم علت فاعلی به معلول وجود می‌دهد، یعنی علت فاعلی یک فعلی انجام می‌دهد که خودِ آن فعل، عینِ معلولش، و عینِ وجودِ معلولش است.

۵. تحلیل حقیقت «ایجاد» و اثبات «وجود رابط» بودن معلول

تا اینجا بحث به یک دستاورد بزرگ رسیدیم: فهمیدیم که «معلول»، همان فعلی است که علت فاعلی انجام می‌دهد؛ فعلی که نام فارسی آن «وجودبخشی» و نام عربی و فلسفی آن «ایجاد» است. پس معلول، همان ایجاد است.

اکنون می‌خواهیم خودِ این «ایجاد» یا «وجودبخشی» را کالبدشکافی کنیم تا ببینیم حقیقت و واقعیتِ این فعل دقیقاً چگونه است. برای این تحلیل، دوباره از همان مثالِ آشنای خودمان کمک می‌گیریم: «حسن به علی پول می‌دهد».

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، در این رویداد چهار واقعیت حضور دارند: ۱. حسن (دهنده)، ۲. علی (گیرنده)، ۳. پول (شیء)، ۴. فعلِ پول دادن. حال پرسش این است: آیا این چهار واقعیت، از حیثِ «نحوه‌ی وجود داشتن»، کاملاً شبیه به هم هستند یا می‌توان تفاوتی بنیادین میان آن‌ها پیدا کرد؟

بیا ببینیم این چهار واقعیت را از هم تفکیک کنیم. فرض کنید پولی در کار نباشد و فعلِ پول دادنی هم رخ ندهد؛ آیا «حسن» می‌تواند به تنهایی وجود داشته باشد؟ بله. آیا «علی» می‌تواند باشد؟ بله. آیا «پول» می‌تواند در گاوصندوق باشد بدون اینکه حسن و علی باشند؟ بله.

بنابراین، واقعیتِ شماره یک، دو و سه، موجوداتی هستند که در «اصلِ واقعیت داشتنِ خود» به یکدیگر نیازی ندارند. آن‌ها تنها زمانی به هم نیازمند می‌شوند که بخواهند در یک «رابطه‌ی خاص» {مثل داد و ستد} قرار بگیرند.

اما حالا به سراغ شماره چهار (فعلِ پول دادن) می‌رویم. آیا فعلِ پول دادن هم مانند آن سه موردِ دیگر است؟ اگر حسن نباشد، علی نباشد و پولی هم در کار نباشد، آیا چیزی به نام «فعلِ پول دادنِ حسن به علی» می‌تواند مستقلاً وجود داشته باشد؟ قطعاً خیر؛ اصلاً معنا ندارد.

پس شماره چهار، اگرچه یک واقعیت است {زیرا وقتی حسن پول را به علی می‌دهد، یک واقعیتی حقیقی رخ داده است}، اما واقعیت آن با آن سه تایی دیگر تفاوتی ماهوی دارد. تفاوت در این است که شماره چهار، واقعیتی نیست که در کنار آن سه چیز قرار بگیرد و با آن‌ها ارتباط برقرار کند؛ بلکه شماره چهار، «چیزی جز خود رابطه نیست». فعل پول دادن، صرف ارتباط و اتصال میان آن سه مورد است.

تفاوت ماهوی دقیقاً در همین‌جا رقم می‌خورد: آن سه مورد، در اصل وجودشان به یکدیگر نیاز نداشتند و تنها از حیث شکل‌گیری این رویداد به هم نیازمند می‌شدند. اما شماره چهار چون چیزی جز رابطه نیست، وجودش در آن سه مورد «مندمج» (درهم‌آمیخته و فانی) است. واقعیت این فعل، به طور کامل و در اصل وجود خود، وابسته به آن‌هاست.

به عبارت دقیق‌تر، اصل وجود این فعل، عین نیاز به «اطراف ربط» (یعنی دهنده، گیرنده و شیء) است. اگر یکی از آن اطراف نباشند، این فعل وجود نخواهد داشت؛ زیرا چیزی که تمام هویتش «ارتباط» است، بدون طرف‌های ارتباط، معنا و تحقق نخواهد داشت.

در اصطلاح فلسفی، به موجودی که تمام هویتش چیزی جز رابطه و وابستگی به امور دیگر نیست و اصل وجودش عین نیاز به اطراف ربط است، «موجود رابط» می‌گویند. با این تحلیل درمی‌یابیم که اساساً هر فعلی، یک موجود رابط است. حال این تحلیل را به محل بحث خودمان برمی‌گردانیم. ما می‌خواستیم حقیقت «ایجاد» را درک کنیم. ایجاد، فعل علت فاعلی است. از آنجا که ثابت شد هر فعلی موجود رابط است، پس «ایجاد» نیز چیزی جز رابطه نیست و یک «موجود رابط» است.

برای تثبیت این کشف بزرگ، استاد دو گزاره‌ای که تا این لحظه به دست آمده بود را در قالب یک قیاس منطقی (شکل اول) روی تخته نوشتند:

- مقدمه اول: معلول، همان ایجاد است. (نتیجه‌ی اصلاحیه دوم)
- مقدمه دوم: ایجاد، موجود رابط است. (نتیجه‌ی تحلیل فعل)
- نتیجه‌گیری: پس، معلول، موجود رابط است.

۶. عمق‌بخشی به مسئله؛ معلول به مثابه «فقر وجودی» و نیاز محض

اما اینکه می‌گوییم «معلول موجود رابط است» دقیقاً به چه معناست؟ برای درک این معنا، دوباره به فعل پول دادن برمی‌گردیم. فعل پول دادن، در اصل تحقق و واقعیت داشتنش، به آن سه طرف (حسن، علی، پول) نیاز داشت. پس موجود رابط، اصل وجودش عین نیاز به اطراف ربط است.

در فعلِ پول دادن، ما با یک ربط سه‌طرفه مواجه بودیم. اما در مسئله‌ی «معلول» {که فهمیدیم همان فعلِ ایجاد است}، این ربط چند طرف دارد؟ یکی از دانشجویان به اشتباه پاسخ داد: «دو طرف؛ علت فاعلی و معلول». استاد بلافاصله این خطا را تصحیح کردند: دقت کنید! ما که از این مرحله عبور کردیم و گفتیم معلول همان فعلِ ایجاد است! پس معلول یک ربط یک‌طرفه است و تنها یک طرف دارد که همان «**علت فاعلی**» است. طرف دومی در کار نیست.

بنابراین، معلول موجود رابط است، و موجود رابط وجودش عینِ نیاز به طرفِ ربطش است. از نظر ریاضی می‌توان نوشت: **معلول = نیاز به طرفِ ربط؛ و چون طرفِ ربطِ معلول تنها علت فاعلی است، پس: معلول = نیاز به علت فاعلی**

استاد در اینجا روی یک ظرافتِ بسیار مهم زبانی و فلسفی دست گذاشتند که شاه‌بیتِ این درس است: دقت کنید! ما نمی‌گوییم «معلول شیئی است که نیازمند به علت فاعلی است». اگر بگوییم معلول شیئی است که نیاز دارد، یعنی معلول برای خودش هویتی مستقل دارد و حالا یک نیازی هم به علت فاعلی پیدا کرده است {مثل حسن که هویتی دارد و نیازی هم به پول پیدا می‌کند}.

خیر! معلول دو حیثیت ندارد. معلول، بدبخت و بیچاره‌ی محض است. معلول چیزی جز نیاز نیست. معلول چیزی جز فقر نیست. نیاز، عینِ ذاتِ معلول است. پس معلول، شیءِ نیازمند نیست؛ بلکه «**عینِ نیاز**»، «**عینِ فقر**» و «**عینِ وابستگی**» به علت فاعلی است. معلول فقط یک چیز دارد و آن هم نداری و فقرِ مطلق است.

پس اگر چیزی معلولِ یک علت فاعلی بود، آن معلول نسبت به آن علت فاعلی، از خودش هیچ چیزی ندارد و فقرِ محض است. علت فاعلی، غنیِ مطلق است و معلول، فقرِ مطلق که تمامِ هستی‌اش، آویزان بودن و ربط داشتن به آن علت است.

اگر کسی در ذهنِ خود ابهامی دارد و احساس می‌کند فهمِ این مسئله {یعنی موجودی که عینِ ربط و وابستگی است} کمی ثقیل و دشوار است، کاملاً حق دارد. دلیلِ این دشواری چیست؟ دلیلش این است که ما انسان‌ها در علومِ مانند فیزیک، شیمی و بیوشیمی، هرگز با چنین پدیده‌ای مواجه نشده‌ایم. فهمِ این مسئله دشوار است چون شما در امورِ پیرامونیِ خودتان و در عالمِ طبیعت، اصلاً و ابداً چیزی به نام «**علت فاعلی**» {به معنای دقیق فلسفی آن، یعنی علتِ وجودبخش} پیدا نمی‌کنید.

یک امرِ مادی، از اساس نمی‌تواند وجودبخش باشد. به همین دلیل بود که وقتی می‌خواستیم برای علت فاعلی مثال بزنیم، رفتیم سراغ «نفس» خودمان. نفسِ ما چون دارای مرتبه‌ای از تجرد است، می‌تواند چیزی را «ایجاد» کند. اما در عالمِ طبیعت، هیچ موجودی، هیچ چیز جدیدی را «ایجاد» نمی‌کند. اگر هم در عرف می‌گوییم «فلانی فلان چیز را ایجاد کرد»، از نظر فلسفی تماماً مسامحه و مجازگویی است. موجودی که واقعاً چیزی را ایجاد می‌کند، محال است که مادی باشد. به همین خاطر هضمِ این مطلب سخت است، چون در پیرامونِ خود مصداقِ ملموسی برای آن پیدا نمی‌کنیم.

برای روشن‌تر شدنِ این تفاوت، به مثال‌هایی که در عرف به کار می‌بریم دقت کنید. مثلاً می‌گوییم: «نجار، صندلی را به وجود آورد». اما آیا از نگاه فلسفی، نجار واقعاً صندلی را «به وجود» می‌آورد؟

فرض کنید صندلی ما چوبی است. تمام اجزای این صندلی (چوب، میخ، چسب و ...) پیش از آنکه نجار دست به کار شود، در عالم موجود بوده‌اند. کاری که نجار انجام می‌دهد چیست؟ او فقط این مواد را «تغییر شکل» می‌دهد. او با چسب و میخ، این قطعات را کنار هم می‌چسباند. نجار هیچ چیز صندلی را «ایجاد» نمی‌کند. او به هیچ چیز ناموجودی، هستی نمی‌بخشد.

یا وقتی می‌گوییم «ساعت‌ساز، ساعت را ساخت»، آیا او ساعتی را که اصلاً نبود، از عدم به وجود آورد؟ خیر. او نیز آنچه را که موجود است (چرخ‌دنده‌ها و فنرها) تغییر مکان می‌دهد و مونتاژ می‌کند. در عالم طبیعت، هیچ چیز، چیز دیگری را «به وجود» نمی‌آورد. وقتی چیزی به وجود نمی‌آید، پس نمی‌توانیم بگوییم فلان شیء مادی، «موجود رابط» نسبت به فلان علت مادی است. موجود رابط تنها نسبت به علتی معنا دارد که او را از عدم به وجود بیاورد.

سوال دانشجو: استاد، در مثال صندلی، وقتی چوب و میخ از هم جدا هستند، به آن‌ها صندلی نمی‌گوییم. وقتی کنار هم می‌آیند نام صندلی می‌گیرند. پس نجار صندلی را ساخته است، هرچند با واسطه!

پاسخ استاد: این سخن از درست است. اما سؤال اصلی این است: آیا نجار یک واقعیت را از «عدم» به «وجود» آورده است؟ بله، صندلی چیزی است که می‌شود روی آن نشست، و روی چوب خام نمی‌شود به آن راحتی نشست. زحمتی که نجار می‌کشد این است که موادی را که در عالم موجود هستند، جمع می‌کند. او حتی یک ذره به مواد عالم اضافه نمی‌کند. او فقط آن‌ها را طوری می‌چیند که غرض عملی ما برآورده شود. اما چیزی را که «نبود»، «بود» نمی‌کند. او هستی‌بخش نیست.

اما حضرت عیسی (ع) چه می‌کند؟ قرآن می‌فرماید: «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ...». حضرت عیسی گل را می‌گیرد و از آن گل، کبوتری را «ایجاد» می‌کند که تا پیش از آن لحظه، اصلاً وجود نداشت. آن کبوتر زنده، یک ساعت پیش نبود. یا حضرت صالح از دل کوه، شتری را بیرون می‌آورد که قبلش موجود نبود.

این دقیقاً همان معنای «ایجاد» است. در اینجا، از یک ماده‌ای که موجود است، یک چیز کاملاً جدید به وجود می‌آید. این عمل با کار نجار تفاوت ماهوی دارد. این ایجاد، شبیه به همان مثال نفس خودمان است که صورت‌ها و مفاهیمی را که در ذهن نبودند، خلق می‌کند، یا اراده‌ای را که نبود، به وجود می‌آورد. این‌ها مصادیق واقعی «وجودبخشی» هستند. اما آنچه در عالم طبیعت رخ می‌دهد، تغییر شکل است، نه ایجاد.

برخی از انسان‌های برگزیده {مثل انبیاء و ائمه} ممکن است به چنان قدرتی دست یابند که همان‌طور که ما در ذهنمان چیزی را ایجاد می‌کنیم، آن‌ها در «عالم خارج» ایجاد کنند. مانند اشاره‌ی امام هادی (علیه السلام) به تصویر شیر روی پرده، که آن تصویر بی‌جان تبدیل به یک شیر واقعی می‌شود.

۷. پیامدهای نظری و عملی باور به فقر وجودی معلول

۱.۷. پیامدهای نظری در خداشناسی و توحید افعالی

اگر ما در درس‌های آینده اثبات کنیم که خداوند وجود دارد، و اثبات کنیم که خداوند علت فاعلی تمام مخلوقات است، و همچنین اثبات کنیم که در کل هستی تنها یک علت فاعلی حقیقی وجود دارد و بقیه موجودات همه معلول او هستند؛

در این صورت، با توجه به قواعدی که امروز در این کلاس اثبات کردیم، به یک نتیجه‌ی شگرف می‌رسیم: «همه مخلوقات و موجودات، عین فقر و عین نیاز به خداوند متعال هستند و هیچ‌کس از خودش هیچ چیزی ندارد».

این نظریه، نگرش ما را به رابطه خدا و مخلوقات کاملاً دگرگون می‌کند. در درس اول {یعنی «[ضرورت تعمیق خداشناسی](#)»}، یکی از شبهات این بود که اگر ما علل طبیعی پدیده‌ها را بشناسیم، دیگر چه نیازی به خدا داریم؟ پاسخ این است که وقتی این مباحث فلسفی را فهمیدیم، متوجه می‌شویم که علل طبیعی سر جای خودشان هستند، اما تمام این علل طبیعی (ابر، باد، خورشید و...) خودشان معلول‌اند و در نتیجه، عین فقر و عین نیاز به خداوند هستند. آن‌ها از خودشان هیچ ندارند؛ هستند، اما هرچه دارند از او دارند.

از سوی دیگر، تصویر ما انسان‌های معمولی {حتی مؤمنین} از نیاز به خدا، تصویری بسیار ابتدایی و ناقص است. ما خیال می‌کنیم چیزهایی که داریم را «داریم» و مالک آن‌ها هستیم، و فقط در چیزهایی که «نداریم» به خدا نیازمندیم! به همین دلیل، برای به دست آوردن نداشته‌هایمان دست به دامن خدا می‌شویم {مثلاً می‌گوییم خدایا پول بده}. ما فقط نداشته‌هایمان را از خدا می‌خواهیم چون فکر می‌کنیم فقط در آن حیث محتاجیم.

اما این دیدگاه فلسفی چه می‌گوید؟ این دیدگاه می‌گوید اگر شما علامه دهر هم هستید، تمام علومتان از خداست. هرچه وجود و کمال دارید، همین الان از خداست. این‌گونه نیست که خدا یک بسته وجود به شما داده باشد و شما آن را در جیب‌تان گذاشته و دیگر از خدا بی‌نیاز شده باشید. خیر! چون معلول چیزی جز «عین نیاز» و «عین ربط» به علت فاعلی نیست. اگر این رابطه و اتصال حتی برای یک لحظه قطع شود، معلول «هیچ» می‌شود و از بین می‌رود. ذات معلول، آویزان است. مانند طنابی که به یک نقطه اتکا وصل است؛ اگر ارتباط قطع شود، طناب روی زمین می‌افتد. معلول هم اگر ارتباطش با علت فاعلی قطع شود، راهی عدمستان می‌شود.

ما چند روز دیگر دعای عرفه را می‌خوانیم، اما متأسفانه گاهی فقط کلمات را می‌خوانیم تا ثوابی ببریم، در حالی که باید ابتدا این حقایق را بفهمیم. حضرت اباعبدالله (ع) در این دعا می‌فرمایند: «إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي؛ خدایا! من در همان چیزهایی که دارا و غنی هستم، فقیرم؛ پس چگونه در نداشته‌هایم فقیر نباشم؟». یعنی خدایا، همین چیزهایی که الان دارم هم مال من نیست، بلکه تجلی فیض و افاضه‌ی توست. در قرآن کریم نیز می‌خوانیم: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ».

۲.۷. پیامدهای عملی و اخلاقی در زندگی مؤمنانه

اگر کسی این حقیقت عقلی را فهمید و این فهم از ذهنش به قلبش رسوخ کرد و تبدیل به «ایمان» شد، رفتار و افعالش در زندگی تغییر می‌کند. اگر کسی واقعاً باور کرد که همه‌چیز به دست خداست و همه قدرت‌ها عین فقر به او هستند، آیا

دیگر از غیر خدا می‌ترسد؟ آیا از کدخداهای پوشالی دنیا می‌ترسد؟ خیر. چنین انسانی می‌شود مانند امام خمینی (ره) که با قاطعیت می‌فرمود: «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند». در حالی که شخص دیگری که این نگاه را ندارد، همواره چشمش به دست قدرت‌های مادی است تا یک پاپاسی کف دستش بگذارند. تفاوت در این است که یکی برای خدا حساب باز کرده و دیگری برای کدخدا.

وقتی خرمشهر آزاد می‌شود، امام می‌فرماید: «خرمشهر را خدا آزاد کرد». این یک تعارف، شوخی یا شعر نیست؛ این بیان دقیقی یک واقعیت فلسفی و عرفانی است. در ماجرای دستگیری امام خمینی (ره) در ۱۵ خرداد ۴۲، وقتی مأموران ساواک ایشان را سوار ماشین می‌کنند، امام متوجه می‌شوند که مأمور مسلحی که کنارشان نشسته از شدت وحشت می‌لرزد. ایشان در نقل این خاطره می‌فرمایند: «من هیچ ترسی نداشتم؛ بلکه به آن مأمور گفتم تو از چه می‌ترسی؟ من که کاری با تو ندارم.» چرا امام نمی‌ترسد؟ چون به آن واقعیت هستی‌بخش وصل شده و منبع همه‌چیز را یافته است. کسی که به غنی مطلق وصل است، از فقرهای بیچاره‌ای مثل خودش نمی‌ترسد.

همچنین، کسی که این واقعیت را بپذیرد، مصداق «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» می‌شود. ما انسان‌های عادی همه‌چیز را دوست داریم و گاهی محبتی هم به خدا پیدا می‌کنیم {مخصوصاً وقتی نیازی داریم}. اما کسی که حقیقت را فهمیده، می‌بیند منشأ تمام کمالات، زیبایی‌ها و خوبی‌ها خداست. زیبایی یک گل یا کمال یک انسان، در همان حال که در آن‌هاست، مال خداست. پس اگر همه زیبایی‌ها از خداست، باید خدا را بیش از هر چیز دیگری دوست داشت. چنین باوری، انسان را در عرصه اخلاق نیز به اوج می‌رساند؛ دیگر در خانه هر گدایی نمی‌رود و تمام اموراتش را با خدا می‌بندد.

سوال دانشجو: استاد، این مطالبی که ما الان با منطق قبول می‌کنیم، چگونه می‌تواند تبدیل به ایمان قلبی شود؟

پاسخ استاد: استاد دو راهکار عملی ارائه دادند:

۱. **توجه:** ما موجوداتی دوبعدی (روحانی و جسمانی) هستیم و در دنیای مادی زندگی می‌کنیم؛ لذا طبیعتاً باید به امور مادی بپردازیم. از طرفی نمی‌توان در آن واحد به دو چیز توجه کامل داشت؛ هرچه توجه ما به دنیا بیشتر شود، از آن طرف غافل می‌شویم. راه اول این است که توجهمان را به خدا و آخرت بیشتر کنیم. مهم‌ترین عامل برای این توجه، حضور قلب در نماز است.

۲. **عمل به مقتضای باور (تقوا):** راه دوم، عمل کردن به واجبات، پرهیز از محرّمات و انجام مستحبات در حد توان است. عمل صالح، باور را در قلب تثبیت می‌کند.

۸. بازتعریف «مناط احتیاج به علت» در حکمت متعالیه

ما حقیقت معلول را کالبدشکافی کردیم و به دو اصطلاح بسیار مهم دست یافتیم که باید آن‌ها را به دقت در ذهن خود تثبیت کنید.

نخستین مورد این بود که فهمیدیم معلول، در ذات خود چیزی جز یک «موجود رابط» نیست. بر اساس این نگاه، نظریه‌ای در فلسفه شکل می‌گیرد که اصطلاحاً به آن «نظریه‌ی وجود رابط بودن معلول» می‌گویند. یعنی معلول هویتی مستقل از خود ندارد و تمام حقیقتش، صرفِ ربط و اتصال به علت است.

در ادامه از زاویه‌ی دیگری به معلول نگاه کردیم و گفتیم معلول، عینِ نیاز به علتِ خود {و به طور مشخص علت فاعلی} است. از این حیث، اصطلاح دوم متولد می‌شود که به آن «نظریه‌ی وجود فقری معلول» می‌گویند. معنای این نظریه آن است که معلول دارای یک «وجود فقری» است؛ اما نه به این معنا که معلول شیئی است که فقر به عنوان یک صفت به آن چسبیده باشد، بلکه به این معنا که «وجود معلول، عین فقر و عین نیاز است».

حال که این دو اصطلاح را مرور کردیم، می‌خواهیم به یکی از مباحث کلیدی گذشته برگردیم و آن را با این نگاه جدید، به‌روزرسانی کنیم. ما در بحث [دیدگاه‌ها در باب اصل علیت](#)، با اصطلاحی به نام «مناط احتیاج به علت» آشنا شدیم.

معنای مناط احتیاج به علت چه بود؟ معنایش این بود که ما به دنبال یافتن آن ویژگی خاص در معلول هستیم که موجب شده است معلول، معلول بشود و در نتیجه، نیازمند به یک موجود دیگر (علت) باشد. در آنجا سه دیدگاه مشهور را بررسی کردیم و گفتیم برخی مناط نیاز را «وجود»، برخی «حدوث» (پدید آمدن پس از نبودن) و برخی دیگر «امکان» (تساوی نسبت به وجود و عدم) می‌دانند.

اما اکنون، بر اساس این تحلیلِ دقیقی که از حقیقت معلول به دست آورده‌ایم، می‌توانیم مناط احتیاج به علت را از منظر کاملاً جدید و با تعریفی متفاوت ارائه دهیم. دقت بفرمایید! ما با توضیحاتی که دادیم به دو نتیجه‌ی قطعی رسیدیم:

- **جمله اول:** معلول، موجود رابط است.
- **جمله دوم:** معلول، وجودش عین فقر است.

وقتی این دو گزاره را کنار هم می‌گذاریم، به یک قاعده‌ی کلی می‌رسیم: هر چیزی که در عالم هستی «موجود رابط» بود، قطعاً نیازمند به علت است. و هر چیزی که «وجود فقری» داشت، یقیناً نیازمند به علت است.

بنابراین، می‌توانیم بگوییم که مناط احتیاج به علت از دیدگاه جناب ملاصدرا (رحمة الله علیه)، چیزی نیست جز همین «فقر وجودی» یا «وجود رابط داشتن». از منظر حکمت متعالیه، هر موجودی که جنس وجودش از نوع وجود فقری بود و هویتش یک هویتِ رابط بود، آن موجود به طور قطع نیازمند به علت است. دلیل این امر بسیار روشن است؛ زیرا وقتی می‌گوییم اصل وجود یک شیء عین فقر است، دیگر چه دلیلی محکم‌تر و بالاتر از این برای نیازمندی او می‌توان یافت؟ چیزی که تمامِ تار و پودش چیزی جز فقر و نیاز نیست، بدیهی است که محتاج یک علت فاعلی خواهد بود.

۹. معنای موجود مستقل (نسبی و مطلق) در فلسفه

استاد برای روشن‌تر شدن نسبت میان علت و معلول، نموداری را روی تخته رسم کردند. فرض کنید موجود A علت فاعلی است و موجود B معلول آن است. فلش رابطه از A به سمت B است (البته استاد تذکر دادند که کشیدن فلش به سمت B مسامحه‌آمیز است تا نقاشی به هم نریزد، وگرنه B خودش عین همان فلش و عین ارتباط به A است).

طبق آنچه یاد گرفتیم، در میان این دو موجود، B (معلول) «موجود رابط» است. اما وضعیت A چگونه است؟ A نسبت به B، «موجود مستقل» است. مستقل بودن A به این معناست که A در وجود خودش، عین نیاز به B نیست.

اما آیا کار در اینجا تمام می‌شود؟ خیر. ممکن است خود موجود A، نیازمند و معلول یک علت فاعلی دیگری به نام C باشد. در این صورت، اگر A و C را با هم مقایسه کنیم، A تبدیل به «موجود رابط» می‌شود و C نسبت به آن «موجود مستقل» خواهد بود. بنابراین، اگر هر دو موجودی را در نظر بگیریم که یکی علت فاعلی و دیگری معلول باشد، معلول همواره موجود رابط است و علت فاعلی نسبت به آن، موجود مستقل است. اما همان موجود مستقل، ممکن است نسبت به علت بالاتر خودش، موجود رابط باشد.

ما در فلسفه، اصطلاح «موجود مستقل» را تنها و تنها برای موجودی به کار می‌بریم که عین‌الربط به هیچ چیزی نباشد. موجودی مانند A که نسبت به پایین‌دست خود مستقل است اما نسبت به بالادست خود رابط است، یک «مستقل نسبی» است. ما در فلسفه به مستقل‌های نسبی {که مستقل نیم‌بند هستند} مستقل نمی‌گوییم. در فلسفه، موجود مستقل یعنی «مستقل مطلق»؛ یعنی موجودی که کاملاً بی‌نیاز است، رابط به هیچ موجودی نیست، و هیچ علت فاعلی‌ای ندارد.

۱۰. حصر عقلی موجودات در حکمت متعالیه: هر چیزی یا رابط است یا مستقل

با توجه به این تعاریف، استاد یک استدلال منطقی را شکل می‌دهند:

مقدمه اول: هر موجودی عقلاً از دو حال خارج نیست؛ یا علت فاعلی دارد (معلول است)، یا علت فاعلی ندارد (معلول نیست).

مقدمه دوم: در این درس یاد گرفتیم که معلول، همان «موجود رابط» است. و موجودی که علت فاعلی ندارد، «موجود مستقل» نامیده می‌شود.

نتیجه‌گیری: با کنار هم گذاشتن این دو مقدمه، به این قاعده می‌رسیم که: «هر موجودی، یا موجود رابط است، یا موجود مستقل». {گاهی برای اختصار کلمه موجود را حذف کرده و می‌گویند: هر چیزی یا رابط است یا مستقل}.

ما در درس دوم {یعنی «تبیین مفاهیم وجوب، امکان و امتناع»} نیز یک بسته‌بندی مشابه داشتیم. در آنجا با ادبیات ابن‌سینا به این نتیجه رسیدیم که: «هر موجودی یا ممکن‌الوجود است یا واجب‌الوجود». اکنون که سر سفره‌ی ملاصدرا نشسته‌ایم و با مدد او فهمیدیم که ممکن‌الوجود همان معلول است و معلول همان موجود رابط است، آن جمله‌ی ابن‌سینایی را به زبان ملاصدرا ترجمه می‌کنیم. ترجمه‌ی صدرايي آن قاعده این می‌شود: «هر موجودی یا رابط است یا مستقل». این قاعده را به عنوان یک اصل کلیدی برای درس هشتم بسته‌بندی کرده و نگه می‌داریم.

تا به اینجا، مباحث پایه‌ای ما درباره‌ی حقیقت علت و معلول به سرانجام رسید. ما تنها چهار مرحله و چهار قانون دیگر در پیش داریم تا بحث‌های مقدماتی و فلسفی‌مان تمام شود و بتوانیم با دست‌پُر، وارد اصل مسئله‌ی «خداشناسی» بشویم. این چهار قانون، در واقع چهار فرع از فروعات اصل علیت هستند که ان‌شاءالله در این دو درس پیش رو آن‌ها را بررسی می‌کنیم:

۱. قانون سنخیت علت و معلول

۲. قانون معیت (هم‌زمانی) علت و معلول

۳. امتناع تسلسل در علل

۴. امتناع دور در علل

با اتمام این چهار مبحث، سرمایه‌ی لازم برای ورود به خداشناسی فراهم می‌شود.